

نقد متن مثنوی

انتشار «بانگ‌نای» (۱) که زاده زحمت و اهتمام نویسنده شیرین قلم و صاحب‌ذوق ما آقای سید محمدعلی جمال‌زاده است مجالی بدست داد که جزئی از کاری را که مدت‌هاست قصد انجام دادن آن را داشته‌ام از حیرت‌اندیشه بر عرصه شهود آردم.

محتاج بتذکار نیست که یار دیرین و صدیق بزرگوار ما آقای جمال‌زاده مورد احترام و محبت کلیه کسانی است که از چهل سال پیش (بی آنکه شایبه نیت اشاره به سن و سال ایشان در میان باشد) با ادبیات معاصر فارسی سروکاری داشته‌اند و آثار خامه او را در مجلات فارسی و بصورت کتب مستقل خوانده‌اند. و این کتاب تازه ایشان گذشته از اینکه نشانه ذوق این هنرمند در انتخاب ابیات و گوشه و پشت کار ایشان در تدوین و تنظیم داستانهاست نخبه ابیات و قصه‌های مثنوی هم هست که از ارکان عمده زبان فارسی و بنیادهای جاویدان ادبیات و تصوف و عرفان ایران است. پس لذت مطالعه آن مضاعف است، و از برای خوانندگانی که بخواهند از مثنوی سری در ببرند ولی فرصت و حوصله و استعداد مطالعه بخشهای عمیق و دقیق و طولانی در مسائل عالی عرفان و تفسیر و حکمت را نداشته باشند گنجی شایگان و نعمتی فرود آمده از آسمان است که باید مقتنم دانست.

این استخراج داستانهای مثنوی و دنبال کردن هر قصه‌ای در سراسر دفترهای شش گانه آن و مرتب کردن آنها در پی یکدیگر و حذف کردن ابیاتی که ربطی مستقیم بحوادث قصه‌ها ندارد، باین شیوه، یعنی بدون تغییر دادن الفاظ اصل، و تقریباً بعین کلمات و عبارات مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به رومی، و نیز بدون اضافه کردن شرحهای مفصل و مطول که ذهن خواننده را مسلماً مشوش خواهد کرد، کاریست که مدتها پیش ازین باید شده باشد. اینکه عرض کردم «تقریباً» باین جهت است که متون چاپی مثنوی که در دسترس ماست بسیار دور از متنی است که مولانا ساخته بوده است، و این مطلب موضوع عمده این گفتار است و عن‌قریب توضیح داده خواهد شد.

یک نفر دیگر از اهل ذوق و قلم، آقای مسعود فرزاد، نویسنده و شاعر و ادیب معاصر، سابقاً باین کار مبادرت کرده بود، و از حدود دوازده سال پیش دست بجمع آوردن آن قصه‌هایی از مثنوی زده بود که ابیات راجع بآنها در مواضع مختلف کتاب منشئت است، مثلاً همه قصص راجع بفرعون و موسی دنبال هم، و همه قصص راجع بجمود و ایاز، یابوسف و زلیخا، یا مجنون و لیلی، دنبال هم، و اینهارا بعین ابیات و الفاظ مولوی در پی یکدیگر می‌آورد، و تا آنجا که بیاد دارم هیچ یک از ابیات خارج از داستان را هم حذف نمی‌کرد، ولی همت بتشریح و توضیح افکار و مطالب نیز گماشته بود و پس از هر چند بیت می‌بلخی تفسیر بر آن قطعه می‌نوشت چنانکه کار خواننده چند برابر می‌شد؛ تلخیص مثنوی نبود، تدوین جدید مثنوی بترتیبی غیر از ترتیب مؤلف بود باتشریح و تفسیر آن. ولی نتیجه کارهای آقای فرزاد هنوز چاپ نشده است.

(۱) بانگ‌نای، داستانهای مثنوی مولوی بانتخاب محمد علی جمال‌زاده، ۲۴ صفحه مقدمه و یک تصویر و ۳۹۴ صفحه متن، از انتشارات انجمن کتاب، طهران ۱۳۳۷.

يك نفر دیگر ، آقای صبیحی مهتدی نویسنده و سخنگوی مشهور ، هم از شش هفت سال پیش همواره اظهار کرده است که میخواهم قصه های مثنوی را خارج نویس کنم . اما راستش اینست که نمی دانم بچه شیوه میخواهند این کار را انجام دهند . در قصه هائی مثل دیوان بلخ و دژ هوش ربا و افسانه های بوعلی شیوه غریبی در انشاء پیش گرفته اند و بیهانه اینکه « زبان کودکی باید گشاد » همه چیز را بی آنکه ساده تر کنند تغییر و تبدیل می دهند و تعبیراتی از قبیل « نوح دفتر خانه خود را بدو سپرد که برود و دفترها را زیر و رو کند و از لابلای آنها دانشهائی پیوسته دانش خود سازد » یا « پیش آمد دیگری برای بوعلی رخ گشود » در آنها بکار می برند که بنده را نسبت بانشارات ایشان ظنین کرده است و با کمال احترام و اعزازی که برای آقای صبیحی دارم خوشتر دارم که اگر میخواهند قصه های خداوندگار جلال الدین محمد را نیز تجدید تحریر کنند محض رضای خدا آن را راحت بگذارند .

جناب آقای فروزانفر استاد دانشگاه در باب مآخذ قصص مثنوی مدتی کار کرده و کتابی منتشر کرده اند و در آن هر قصه ای را بعین الفاظ و عبارات و ابیات هر کتابی که در آن این قصه هارا یافته اند نقل کرده اند و در اشاره به هر قصه مثنوی اکتفا باین کرده اند که صفحه و سطری از مثنوی چاپ علاء الدوله را که قصه در آن شروع شده است ذکر نمایند . و این عمل اگر چه از لحاظ صرفه در وقت و کاغذ مستحسن بوده است از برای خواننده بهتر این می بود که خلاصه قصه را هم چنانکه مولانا بنظم آورده است بدست می دادند تا خواننده کتاب ایشان چیزی برای مقایسه در پیش نظر داشته باشد و مجبور نباشد يك مثنوی چاپ علاء الدوله هم که ارزش خریدن و داشتن و خواندن را ندارد تهیه کند . و چون نسخ کتاب مآخذ قصص مثنوی نایاب شده است و عن قریب باید چاپ دوم آن از برای طالبان فراوانی که دارد منتشر گردد ای کاش این نقیصه را در چاپ جدید جبران نمایند .

بر گردیم بتألیف آقای جمال زاده . ایشان بعضی از قصص را اصلا متعرض نشده اند و نیاورده . و در مورد اکثر آنها بنده با این کارشان موافقم و اگر میخواستم قصص مثنوی را خارج نویس کنم همین کار را می کردم که ایشان کرده اند ، چونکه آنچه ترک کرده اند غالباً قصصی است که مولانا در عالم عظمت روح و بی اعتنائی بنازک طبعی و ادب و عادت جماعات و بدون رعایت نزاهت لفظ و قلم که مرسوم مردم منزله و اخلاقی خشک است در کتاب خود گنجانده است ، وهم موضوع آنها و هم الفاظی که در آنها بکار رفته چنانست که مصلحت نیست در کتابی بیاید که بقصد تقدیم بمامه مردم تهیه میکنند و در دست هر پسر و دختری می افتد و جوانان و اشخاص نامهربان آنها دسترس می یابند . در آن زمانها خاصه در میان اهل دین و اهل عرفان (حتی در بین واعظ و شاعران و نویسندگان نصرانی نیز) احترام از قصص یا الفاظ و تعبیرات دور از عفت مرسوم نبوده است و نظر بنتیجه ای داشته اند که در ایراد مطالب خویش میتوانسته اند از آن قصه بگیرند و با اصطلاح « گریزی » که پس از نقل افسانه میتوانسته اند بمطلب بزنند . در متن کامل مثنوی طبعاً همه را بهمان شکلی که مولوی سروده و فرموده است باید چاپ کرد ، ولی در تلخیص و انتخاب بقصد عموم حذف آنها اصلح است . این استخراج قصص از مثنوی که آقای جمال زاده فرموده اند یکی از هزار کاری است که در باب مثنوی میتوان کرد و باید کرد ، و با آنکه در عالم لاف و مباحات و تفاخر ما همه نوع تمجید و تحسین از مولوی میکنیم و بزرگی و بی مانند ای او را و بلند می مقام اشعار او و بالخصوص این مثنوی

اورا برخ عالمان میکشیم هنوز باندازه بیگانگانی که در باره او کار کرده‌اند و کتاب نوشته‌اند تألیف و تتبع و تحقیق نکرده‌ایم .

در ترکیه (باصطلاح سابق « سرزمین عثمانی » و باصطلاح اسبق « سرزمین روم ») مدت هفتصد سال شیوه عرفان و تصوف مولویانه مطبوع و مقبول بود ، تکایا برای مولویان دائر کرده بودند ، اشعار او را میخواندند و در آنها تحقیق و تدقیق می نمودند و بر آنها شرح و تفسیر می نوشتند و اکنون نیز پس از اندک دوره فترتی دوباره رو بجانب او آورده‌اند و درباره او تحقیق و تتبع میکنند و کتابهای او و خاندانش را بشرکی ترجمه می نمایند و حتی درباره زندگانش قبلم ناطق تهیه کرده‌اند و نیت دارند که در قونیه یا شهر دیگر مؤسسه‌ای برای تعلیم و تدریس آثار خامه اوو تدقیق در عقاید و افکار او برپا کنند . مسلم است که محبت اشعار و آثار خامه این شاعر و عارف بزرگ بلخی الاصل رومی الوطن که قسمت غالب عمر خویش را در این سرزمین که امروزه ترکیه نامیده می شود گذرانیده است و بنظم و نثر آثار جاویدان بجا گذاشته ، بقول خود او « قدر مشترك » بین ما و برادران ترك ماست ، یا بهتر بگوئیم یکی از چندین قدر مشترك بین ما و قوم است ، اگر ما او را تعظیم و نیایش می کنیم و بزرگ می دانیم و از خود می شماریم نباید مضایقه‌ای ازین داشته باشیم که قوم ترك هم باعتبار اینکه او در این سرزمین می زیسته است و امروز هنوز از اولاد و احفاد او چند تن باقی اند و چنین سابقه طولانی اهل ترکیه را با او و کتابهای او و افکار او و پیروان طریقت او مربوط مسازد او را از خود بشمارند .

ولیکن همینکه پای اصل و نسب و نژاد در میان می آید و این برادران ما میخواهند بگویند در آن زمان خاندان بهاء الدین ولد ملقب بسطان العلماء که از بلخ مهاجرت کردند و رحل اقامت در قونیه انداختند ترکیه نژاد و ترکی زبان بودند آن وقت است که اختلاف پیش می آید و ایرانی و ترك در باب آن باهم سازش نمی توانند داشته باشند .

بنده در این باب با دوستان ترك خود گفتگو داشته‌ام و آراء ایشان را شنیده‌ام . چون مردم این سرزمین امروز بشرکی سخن می گویند و درجهل پنج‌ساله اخیر سعی کرده‌اند که عالمان را به ترك بودن خود معتقد سازند و از فارسی و عربی تبرا جسته‌اند گمان می کنند که از عهد اقوام او را رتوو خت هر که اینجا بوده و آمده است (البته غیر از رومیها یعنی یونانیها که اسمشان رویشان هست) همه ترك بوده اند . و حال آنکه مسلم است که پیش از آمدن لشکریان تر کمان تحت سرکردگی امرای سلجوقی در اینجا ترکی در کار نبوده است . سلاطین سلجوقی و اکثر لشکریان ایشان تر کمن بوده اند و بعد از آن در عهد جلال الدین خوارزمشاه و پس از مغلوب و مقهور گشتن او و پراگنده شدن لشکریانش جماعتی از ترکان خوارزمی نیز بضاک روم پناه آوردند و در خدمت سلاطین سلجوقی روم داخل شدند . این ترکان با اهالی مملکت که اکثرشان یونانی (و باصطلاح آن عهد « رومی ») بودند ازدواج کردند و آمیختند . ایرانی و عرب نیز در آن سرزمین کم نبودند و کارهای دیوانی و ادبی با ایرانیان بود و مکاتبات دیوانی بزبان فارسی بود و پادشاهان سلجوقی بزبان فارسی آشنا بودند و شعرا و مؤلفین و نویسندگان بزبان فارسی برای شاهان شعر می گفتند و کتاب می نوشتند . بعضی از این شاهان حتی خودشان بفارسی شعر گفته اند (تاریخ ابن بی بی زیده شود) ، و ترکی فقط در مکالمه بکار میرفته است ، بطوری که حتی دوست سال بعد از اینکه سلجوقیان بسرزمین آسیای صغری یا روم آمده بودند هنوز زبان اکثر مردم رومی و زبان اهل علم و فضل و ادب فارسی و عربی

بود، و شهادت ابن بیبی در تاریخ سلاجقه روم (نسخه منحصر بفرد محفوظ در کتابخانه اباصوفیه شماره ۲۹۸۵ و چاپ عکسی که از روی آن کرده اند، ص ۶۹۶) در سال ۶۷۶ یعنی چهار سال پس از مرگ مولانا که اترک ازمناک برهمنیه مسلط شدند، جمله معبران را از امیر اکدشان و اعیان و اخوان شهر بر مشایعت سلطنت جری الزام کردند... جری را بائین و رونق تمام باسرهنگان بسیاریو چوگانداران بی‌شمارو جانداران آراسته و سلاحداران و جامه داران سوار گردانیدند، و گرد شهرسیران کردند. بعد از نزول دیوان داشتند فرمانها بهر طرفی بدعوت اصحاب مناصب و طرفداران ممالک ایفاد کردند، و قرار چنان نهادند که هیچ کس بعدالایوم در دیوان و درگاه و بارگاه و مجلس و میدان جز بزبان ترکی سخن نگوید. پیداست که این کار را از برای عده معدودی نمی کنند و لابد زبان خلق غیر از زبان ترکی بوده است که ایشان را مجبور می کنند و قتی که بدیوان و درگاه و بارگاه می آیند و در مجلس شراب و میدان شاهی حاضر میشوند بزبان ترکی حرف بزنند. در ضمن معلوم میشود که اکدشان یعنی کسانی که مادرانشان غیر ترک و پدراشان ترک بودند، هنوز ممتاز بوده اند و چنان آمیزش ترک و غیر ترک کامل نشده بوده است که نیازی بتعیین امیر مخصوصی برای اکدشان نباشد. خاندان سلطان العلماء سایر ایرانیان که از خراسان و ری و اصفهان و غیره بقونیه آمده بودند و می آمدند در چنین محیطی زندگی می کردند و حیثیت تقلیسی و نجم الدین رازی و صدرالدین قونبوی و شمس الدین تبریزی برای این مردمان بفارسی کتاب می نوشتند، و واعظین از برای اینها بفارسی وعظ می کردند.

خاندان سلطان العلماء اصلا از بلخ آمده بودند و مردم بلخ از اقدم ازمته ایرانی و فارسی زبان بوده اند و در تمام خراسان و بلخ و بامیان و جوزجان و بخارا و هرات و مرو و غیره، تا قرن هفتم هجری عامه مردم و بالخصوص اهل قلم و اهل علم و معرفت و دیوانیان همگی تاجیک یعنی ایرانی و فارسی زبان بوده اند و ترکان از مقام سلطنت و امیری لشکر و سرهنگی گرفته تا سپاهگیری و کارگری و غلامی و کنیزی هر شغلی داشتند جز شاعری و نویسندگی و کارهای دیوانی و اشتغال بفرهنگ و عرفان و امثال آنها. در قونیه که پایتخت سلجوقیان روم بود نیز وضع همین بود و خاندان سلطان العلماء و اطرافیان ایشان همه فارسی زبان بودند، نه رومی بودند و نه ترک، نه رومی می دانستند و نه ترکی. برادران ترک ما بعضی از شعرهای مولانا را که در آنها الفاظ ترکی بکار رفته است نقل کرده و دلیل بر آن آورده اند که وی ترک بوده است، و گفته اند که اگر شعرهای خود را بفارسی سروده است و نامهها را بفارسی نوشته و کتابهای نثر خود را بفارسی تألیف کرده است از باب متابعت سیره جاریه زمان بوده است.

بله، الفاظ ترکی و اشاره بترکان در اشعار مولانا و فرزند او سلطان ولد هست. مثلاً

من خلیلم تو یسر، پیشم بیچک	سر بنه اتسی آرانی اذبعک
سکسکانید، از دم یرغا روید	تا یواش و مرکب سلطان شوید
چون تفحص کرد از حال اشک	دید خفته زیر خرآن نرگسک
این گدا چشمی و این نادیدگی	از وجود تست نر بگلریگی

و بعضی شعرهای دیگر که بعد ازین خواهم آورد، ولی پیش از مولانا و غیر از او شعرای دیگر فارسی زبان هم الفاظ ترکی در شعر فارسی آورده بوده اند. مثل التون در این دو بیت ابوالفرج رونی،
تا بروید همی ز خاک التون روی خصمش برنگ التون باد

خلق را گرد آتش التون

تا چو پروانه حرص جمع کند

و سن در این شعر خاقانی :

گر نگه کردی بسوی من نبردی سوی من
بشت پای خویش بیند تا نبیند روی من

ترك سن سن گوی توسن خوی سوسن بوی من
من بخایم پشت دست از غم که او از روی شرم
و چالش در این شعر سعدی :

سر خصم را سنگ ببالش کنیم

بیا تا در این شیوه چالش کنیم

و صدها مثال دیگر می توان آورد . وانگهی فرضاً که شاعری در میان جماعتی باشد که آنجا ترك زبان وجود داشته باشد و گاهی برای تفتن و خوش مشربی از کلمات و الفاظ آن ترك زبانان در اشعار خود چیزی بی آورد و حتی مصراعهایی بترکی بسازد ، این نشان ترك بودن شاعر نمی شود . مولانا جلال الدین پیش از الفاظ و عبارات ترکی که در شعر خویش آورده است الفاظ و مصراعها و ابیات یونانی آورده است ، و این هم دلیل بر رومی بودن او نمی شود . در قونیه و قیصریه و سیواس و سایر بلاد آسیای صغری که در دست سلجوقیان بوده است وضع ترکان مثل همان وضع بلخ بوده یعنی اینجا نیز سلطنت و امارت و سپاهگیری و خدمتکاری با ترکان بوده است ، مخصوصاً نوگری و غلامی و کنیزی و کارگری جز باهندو زنگی و ترك و رومی تناسب نداشته است ، بطوری که مولانا در مثنوی هر زمان که میخواهد بگوید فلان کس غلام یا نوکر خود را خواند ، يك اسم ترکی مثل التون و ایبک و سنقر می آورد بی اینکه بگوید مراد غلام است .

در مناقب العارفین احمد افلاکی حکایت ذیل آمده است که خواندنی است [نسخه گنل نمره ۱۲۰۳ ورق ۱۸۹ رو پشت ، و نسخه خراجچی اوغلو نمره ۱۰۸۳ ورق ۱۹۸ تا ۱۹۹ ، هر دو در بورسا] :

همچنان حکایت مشهورست روزی حضرت شیخ صلاح الدین جهت عمارت باغ خود مگر مشاقان ترك بزدوری گرفته بود . حضرت مولانا فرمود که افندی (یعنی خداوند صلاح الدین) ، در وقت عمارتی که باشد مشاقان رومی باید گرفتن ، و در وقت خراب کردن چیزی مزدوران ترك ، چه عمارت عالم مخصوص است برومیان ، و خرابی جهان مقصوست بترکان . و حق سبحانه و تعالی چون ایجاد عالم مُلك فرمود اول کافران غافل را آفرید و ایشان را عمر بسیار و قوت عظیم داد تا همچو مشاقان مزدور بی خبر در عمارت کردن عالم خاک کوشیدند و بسی شهرها و قلاع و قلل جبال ، و بقاع بر رُفَعَة تلال که معمور کردند ، تا همچنان بعد القرون آن عمارتها نمودج آخریان شد . و باز تقدیر الهی چنان تدبیر فرمود که اندک اندک آن عمارات بکلی خراب و بیاب شود و مندرس گردد ، گروه ترکان را آفرید تا بی مجابا و شفقت هر عمارتی که دیدند خراب کردند و منهدم گردانیدند و هنوز می کنند و همچنان یوماً بیوم تاقیامت خراب خواهند کردن . و عاقبة الامر خرابی شهر قونیه هم در دست ظلمه ترکان بی رحم خواهد بودن . و الحال هذ آچنان شد که فرموده بود .

عبارت آخری گفته افلاکی است که می گوید حالا در زمان ما قونیه بردست ترکان خراب شده است . از این حکایت چندین چیز مسلم میشود : یکی اینکه مولانا خود ترك نمی تواند باشد ، ثانیاً اینکه صلاح الدین زرکوب هم ترك نبوده است و احتمال قوی دارد که یونانی بوده باشد که مسلمان شده بوده ، و از این قبیل مردان در آن زمان فراوان بوده اند ، لفظ « افندی » که در خطاب باو بکار رفته است نیز مؤید این معنی است ؛ ثالثاً اینکه خود احمد افلاکی مؤلف این مناقب العارفین

که این مطالب را آورده است هم ترك نبوده است . والله اعلم .

حتی بهاءالدین محمد پسر مولانا که به سلطان ولد معروفست با اینکه در این سرزمین بدینا آمده بود همین جا بزرگ شده بود ، و در موقع وفات او قریب صدسال بوده است که این خاندان در سرزمین روم بوده اند و سلطان ولد از دوزبان محلی یعنی رومی و ترکی بآن اندازه فرا گرفته است که می تواند پنجاه شصت بیت بهر يك از دوزبان شعر در ولدنامه (ابتدائنامه) بیاورد ، باز در خطاب بخود میگوید :

گذر از گفت ترکی و رومی چون از آن اصطلاح مجرومی
لیک از یارسی و از تازی گو که در هر دو خوش همی تازی

دوستان ترك ما يك رباعی در مجموعه رباعیات مولانا یافته اند (چاپ اصفهان شماره ۱۰۸۸ و چاپ اسلامبول ص ۲۱۸) که آن را غالباً نقل می کنند و سند ترك بودن مولانا می آورند :

بیگانه مگیرید مرا زین کویم در کوی شما خانه خود می جویم
دشمن نیم ارچند که دشمن رویم اصلم تر کست اگر چه هندی کویم

و از تمام رباعی لفظ «اصلم تر کست» را در گوش و باقی را فراموش کرده اند . آخر بچه مناسبت اگر این مرد ترك بوده است باید «دشمن روی» بوده باشد ؟ وانگهی مگر شعری که گفته است بهندی است ؟ فاضل استاد مدقق آقای عبدالباقی گلپینارلی مدتها پیش جواب این دعوی را داده اند و گفته اند که این رباعی دلیل بر ترکی نژاد بودن جلال الدین محمد نمی تواند بود . در گفته او و شعرای دیگر مجازاً لفظ ترك به معنی سفید ، و لفظ هندو یا زنگی به معنی سیاه استعمال شده است . شبیه بمضمون این رباعی را خود مولانا در بیت دیگری از يك غزل آورده است (به دیوان شمس تبریزی چاپ اخیر طهران از روی چاپ هند ، ج ۲ ص ۶۵ رجوع شود) :

نفس را یاد بگیرم که از این اقلیمست بیرم صحبت هندو که ز ملک ختنم

و مکرر در غزلهای خود و در مثنوی ترك و هندورا در دو نقطه معارض یکدیگر ، و ترك را به معنی سفید ، بکار می برد . مثلاً این بیت (دیوان کبیر چاپ دانشگاه طهران غزل ۵۲۴) :

روزبست اندر شب نهان ترکی میان هندوان

شب تر کتاز بها بکن کان ترك در خرگاه شد

و این بیت در مثنوی (چاپ نیکلسن دفتر سوم ب ۲۸۳۹) :

یارسی گوئیم هین تازی بهل هندوی آن ترك باش ای آب و گل

و باز این بیت مثنوی (همان چاپ وهمان دفتر ب ۳۴۴۰) .

پیش ترك آینه ز خوش رنگبست پیش زنگی آینه هم زنگی است

و نیز این بیت دیگر (دفتر اول ب ۲۳۷۰) .

گفت من آینه ام مصقول دست ترك و هندو درمن آن بیند که هست

و در دفتر سوم حکایت غلامی سیاه را آورده است که بواسطه دیدن معجزه ای از حضرت رسول ایمان آورد و مسلمان شدو سفید شد ، و همینکه پیش خواجه خود رفت خواجه او را نشناخت و

چون بیامد پیش . گفتش کیستی از یمن زادی و یا تر کیستی (ب ۳۱۸۱) .

در مقابل آن رباعی سابق الذکر بنده هم يك غزل نقل می کنم که در آن هم کلمات ترکی چندی

بکار رفته وهم مولانا تصریح به ترك نبودن خود کرده است . این غزل در نسخ چاپی دیوان (چاپ

پسر احمد خطیبی پسر محمود پسر مودود پسر ثابت پسر مسیب پسر مطهر پسر حماد پسر عبدالرحمن
 ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱
 پسر ابوبکر الصدیق . ابوبکر در سال ۱۱ هجری مرد و مولانا در سال ۶۷۲ ، یعنی بین دو وفات ۶۶۱
 ۱۲

سال فاصله است . معمولاً برای سن هر نسلی ۲۵ تا سی سال فاصله محسوب میدارند و در سلسله نسب اولی از سال ۱۱ هجری تا سال ۶۷۲ هفت پشت ، و در سلسله نسب دومی در همان مدت یازده پشت فاصله بوده است که در احتمال نخستین برای هر نسلی بایست بیش از ۹۴ سال محسوب گردد ، و در احتمال دومین برای هر نسلی شصت سال . یعنی اینکه تمام این اشخاص بایست در سر نود سالگی (یا شصت سالگی) صاحب این فرزند بخصوص شده باشند . و این علاوه بر آنکه عاده دور از عقل است عملاً هم تا آنجا که راجع بسلطان العلماء و پندر و پسرش خبر داریم خلاف واقع است . در باره ابونجیب الدین سهروردی گویند بدوا زده پدر نسب او به ابوبکر صدیق میرسد ، و او در ۶۳۳ هجری یعنی متجاوز از صد سال قبل از مولانا در گذشته بود . هر یک از سلسله های انساب معتبر مضبوط در کتب را مورد دقت قرار دهید بهمین نتیجه میرسید که حداکثر فاصله بین دونسل بطور متوسط از سی و سی و پنج نباید تجاوز کند . امروز در ترکیه از نسل مولانا چند تن هستند و بنده از آن بزرگواران صورت شجره نسیشان را خواسته و دیده ام ، بیست و بیست و یک پشت فاصله دارند ، و بیش از هفتصد سال از زمان مولانا نگذشته است . پس آن جعل کنندگان خوب می بود اگر شش هفت اسم دیگر هم بآن سلسله نسب دومی و ده یازده اسم دیگر بسلسله نسب اولی اضافه می کردند .

دوسلسله نسب سابق الذکر را آقای فروزانفر از یادداشتهای آقای کاظم زاده ایرانشهر و از الجواهر المضية نقل کرده اند که هیچ یک سند معتبری شمرده نمی شود . با اینکه نسبت بگری برای مولانا در نسخی از رساله سه سالار و از مناقب العارفین افلاکی که در دست داریم نیز آمده است باز در باره آن شك بیجاست ، بخصوص که در یکی از دوسلسله نام از مسیب بن عبدالله بن ابی بکر برده شده است و در دیگری اسم حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکر ، و ما از روی دو کتاب معتبر میتوانیم یقین کنیم که این دو اسم معمول است ، ابو عبدالله الزبیری متوفی در سنه ۲۳۶ در کتاب نسب قریش (ص ۲۷۵ تا ۲۸۰ از چاپ دارالمعارف) و ابن حزم اندلسی در جمهرة انساب العرب (ایضاً چاپ دارالمعارف ص ۱۲۷ و ۱۲۸) هر دو اولاد ابوبکر و اولاد اولاد او را تا چند پشت ذکر کرده اند ، و از آن دو تفصیل معلوم میشود عبدالله بن ابوبکر فقط یک پسر اسمعیل نام داشته و از او عقبی بجا نمانده بوده و اصلاً مسیب نامی در میان نواده های ابوبکر نبوده است و عبدالرحمن بن ابی بکر هم فرزندی حماد نام نداشته است . پس دوسلسله نسب مذکور باطل است و قابل تکرار نیست ، و بگری نسب بودن مولانا بهیچ وجه اثبات نمی شود . **بقیه در شماره بعد**

باهر تحقیق و علم و ادب توصیه می کنیم که این مقاله را بدقت مطالعه فرمایند چه در باره مولانا و شرح آثار و احوال و نژاد او در هیچ کتاب و رساله و مجله ای چنین مقالتی جامع و مستند و دقیق و استوار تا کنون نوشته نشده است . **مجله یغما**